

زنانی که آبروی شان را به دندان می گیرند

تهران - ایرنا - زنانی بعنوان همسر زندانی، اطراف ما زندگی می کنند که با وجود همه بی مهری ها، همه ها، تحقیرها، کم محلی های اطرافیان و نداری های خود، اما ، آبرو را به دندان می گیرند.

زنانی که حاضرند به هر زحمت و مشقتی شده خرج خود و فرزندان خود را در بیاورند همانانی که به ظاهر همسرشان در حبس به سر می برد، اما در عمل این زنان هستند که در خود حبس شده و بابت جرم مرتکب شده همسر، تحمل کیفر می کنند؛ کیفری که من و شما برای آنان تعیین کرده ایم؛ کیفر طرد کردن از اجتماع، کم محلی کردن به آنان و فرزندان معصوم شان، تحقیرهایی که پایانی ندارد و همه و همه کیفرهایی است که در دادگاه نانوشته ما برای این زنان رقم خورده است.

به گزارش خبرنگار قضایی ایرنا، صبح یک روز گرم تابستان با هماهنگی از قبل انجمن حمایت از زندانیان ، قرار شد تا از سه خانواده زندانی بازدید انجام شود. هر سه خانواده تقریباً در یک محدوده تهران زندگی می کنند.

ساعت از 9:30 گذشته است؛ مقابل ساختمانی که همسر یک زندانی در آن زندگی می کند توقف می کنی و با نگاهی با ساختمان به خود می گویی این خانم که جای خوبی زندگی می کند ، پس مشکل چیست؟

اما این تنها ظاهر ماجرا است؛ وقتی وارد خانه می شوی و به حرف های زن جوانی که تنها 23 سال سن دارد و خواهرش که کنار دستش ایستاده است گوش می دهی، در می یابی او سربار خواهر و شوهر خواهرش است. این زن جوان در مدت 5 سالی که عقد و ازدواج کرده، جایی برای زندگی نداشته است؛ نخست در خانه مادر زندگی می کرد. بقول خود طاهره - همسر زندانی را می گویم- تازه می خواستند خانه

ای کوچک رهن و اجاره کنند که اتفاقی که نباید پیش می آمد، پیش آمد و همسرش روانه زندان شد.

این زن جوان که دانشجو هم هست حالا چند ماه است که خود مانده و قسط های وام ازدواجی که خیری از آن ندیده و خرج و مخارج دانشگاه.

**** بختی که از نخست روی پیشانی نوشته شده است**

از این ساختمان به سمت ساختمان دیگری که منزل یک زندانی دیگر هست می روی؛ اینجا هم یک آپارتمان است که یک زن 32 ساله با کودک خردسالش در آن زندگی می کند.

زن جوان مهمان دارد و از بچه های انجمن حمایت از زندانیان می خواهد آرام تر صحبت کنند تا مهمانش متوجه داستان نشود چون به او گفته بود همسرش مرد.

راست می گوید حکم حبس ابد کمتر از مرگ نیست؛ وقتی جامعه این زنان را با این ویژگی ها نمی پذیرد همان بهتر که بگویند همسرشان از دنیا رفته است.

ریحانه در یک منزل استیجاری زندگی می کند که پول رهن آن را دیگران داده اند. او می گوید در 13 سالگی به دلیل فوت مادر، ازدواج مجدد پدر و زیر بار کتک بودن نامادری به همراه یک برادر و یک خواهرش به بهزیستی منتقل شده است.

پیش خود گمان می کرد با ازدواج با یک مردی که به نسبت ورزشکار هم بود، روی همه بدبختی های خود رنگ می کشد اما ظاهراً این بخت نگون روی پیشانی او از قبل نوشته شده بود که باید تا آخر همراهش باشد؛ چون همسرش به جرم مشارکت در قتل آن هم زمانی که ریحانه نوزادی در شکم داشت، به حبس ابد محکوم شد. یعنی مهدی کوچولو حتی پدر خود را ندیده است. این طفل معصوم از خواب بیدار می شود و تاتی کنان سمت مادرش می آید. کودکی بسیار خوشرو و بازیگوش است و به مهمانان روی خوش نشان می دهد و مدام می خندد غافل از بازی تلخ روزگار.

ریحانه می گوید که قبل از زایمان در یک دندانپزشکی کار می کرد و الان با وجود این کودک نمی تواند به این کار ادامه دهد اما دوست دارد شغلی آبرومندانه داشته باشد تا بتواند از زیر بار قرض بیرون بیاید و برای خود و یگانه فرزندش زندگی خوبی بسازد. همه خرج این مادر و کودک از محل یارانه است، حتی یارانه همسرش را هم پدر و مادر او به زندان می برند.

از این ساختمان که بیرون می روی دلت کمی سنگین تر می شود و کمی به نوع دوستی خود شک می کنی.

آخرین جایی که می رویم، باز هم با یک زن جوانی مواجه می شوی که دو پسر زیبا اما تندخو دارد.

کسی که با اولین نگاه او را زنی 30 و هشت نه ساله می یابی اما او تنها 29 سال سن دارد و این سختی زندگی است که از او زنی میانسال ساخته است.

او حدود هشت سال با یک همسر شیشه ای زندگی می کرد که دست کج هم داشت.

مریم با این همه با وجود دو فرزند با این زندگی ساخت اما همسرش به مصرف شیشه و بدرفتاری با زن و فرزند بسنده نکرده بلکه برای تامین مخارج زندگی یا دمار از روزگار پدر و مادر خود درآورده و مدام آنان را اذیت می کرد یا اینکه دست به دزدی می زد که در نهایت هم به جرم سرقت به حبس و رد مال محکوم شد.

مریم می گوید، قبل از اینکه همسرش به زندان برود ، خود در خانه مردم کار می کرد اما همسر شیشه ای اش نمی گذاشت به کار کردن ادامه دهد؛ نه تنها خود کار نمی کرد و نان آور نبود بلکه به زنش هم اجازه کار کردن نمی داد.



به گفته این همسر زندانی ، پدر و مادر شوهرش بدلیل مزاحمت های وقت و بی وقت فرزندشان ، محل سکونت خود را تغییر دادند و حتی عروس و نوه هایشان هم نمی دانند آنها کجای تهران سکونت دارند؛ چون می ترسند پسرشان خیردار شود و باز برای آنان آبروریزی کند. دو پسر هشت و چهار ساله حاصل این زندگی هستند که پسر بزرگتر هر وقت مادر سرکار می رود از برادر کوچکتر مراقبت می کند اما چه مراقبتی؛ تمام بدن پسر کوچک تر کبود است و حسام پسر بزرگ گویا تنها چیزی که از پدر معتاد خود به ارث برده دست بلند کردن و بد رفتاری با دیگران است. او بقدری خشن شده که این روحیه تهاجمی در حرف هایش کاملاً پیدا است.

بزرگترین حسن این خانواده این است که عمه این کودکان برای اینکه برادرزاده هایش آواره کوچه و خیابان نباشند، خانه ای برای آنان و مادرشان رهن کرده و اینها در این منزل زندگی می کنند.

نکته جالب اینجاست که پدر مریم هم بعد از فوت همسر، دوباره

ازدواج اختیار کرد و بعد از ازدواج دیگر فرزندان خود را ندید و فرزندان حق رفتن به خانه پدری را ندارند. انجمن حمایت از زندانیان مرکز از مریم خواست تا برای مشاوره حتما به مرکز مشاوره این مرکز مراجعه کند تا پسرش از همین الان تحت مشاوره قرار گرفته و این روحیه خشن از او دور شود. از در ساختمان که بیرون می آیی دیگر گرمای 40 و چند درجه تابستان را حس نمی کنی؛ تنها سردی وجودت هست که تنت را می لرزاند؛ از این همه بی مهربی و سردی روزگار و انسان هایی که با نام انسان در این جامعه زندگی می کنند دلت می گیرد و دوست داری با صدای بلند فریاد بزنی «آی آدم ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید! یکی در آب دارد می سپارد جان...».

اجتماع **7329 **1569

گزارشگر: لیلا اسماعیل نژاد